

منازعه‌ی سوریه هنوز پایان نیافته؛

اسد سقوط کرده، اما انقلاب پیروز نشده^۱

یاسین الحاج صالح

ترجمه‌ی سیدسجاد هاشمی‌نژاد



برای نویسنده‌ی این نوشتار، این پرسش واجد قدری بار شخصی هم هست. من چند باری استدلال کرده بودم که انقلاب سوریه دیگر شکست خورده و گفته بودم که دموکرات‌های سوریه باید چشم‌انداز سیاسی‌شان را بر این واقعیتِ سخت بنا کنند.

نزد برخی، سقوط رژیم - و متعاقب آن، فوران شعف پس از سالها [تجربه‌ی] مالیخولیا - به‌ظاهر ثابت‌کننده‌ی بر خطا بودن من بود، و برخی دوستان این دیدگاه را اظهار هم کرده‌اند. اما من هنوز هم [به‌رغم سقوط رژیم] قانع نشده بودم، ولو در آن زمان یا استدلال موردنیاز یا انرژی کافی برای دفاع از موضعم را در اختیار نداشتم.

آنچه در پی می‌آید، تلاش نخست من است در این راستا.

کسانی پیروز شده‌اند!

شاید رژیم اسد فقط به این صورت می‌توانست سقوط کند که کرد - به دست ائتلافی از نیروهای اسلام‌گرای سنی، که از حیث ایدئولوژیک منسجم و در نبرد سخت‌جان بودند و وضع‌وحال منطقه‌ای و بین‌المللی هم به سودشان بود. اما

سمت‌وسوی پرپیچ‌وناب سال‌های پسانقلاب، هر فرضی مبنی بر وجود همگنی ولو حداقلی در دل بازه‌ی زمانی مارس ۲۰۱۱ تا دسامبر ۲۰۲۴ را بی‌اعتبار می‌کند.

چیزی که به‌مثابه‌ی نزاعی سوری-سوری آغاز شده بود - که در ابتدا صلح‌آمیز بود و تا میانه‌ی سال ۲۰۱۲، تلفیقی از حالت صلح‌آمیز و مسلحانه پیدا کرده بود - بعداً به تقابلی از جنس تقابل سنی-شیعه دگردیسی یافت و در این بین دلالت‌های منطقه‌ای آن بیشتر و بیشتر شدند؛ دلالت‌هایی که بیشتر مشمول ایران و برخی کشورهای خلیج بودند. این فاز تداوم داشت، تا زمان توافق ایالات متحده و روسیه در سپتامبر ۲۰۱۳ بر سر سلاح‌های شیمیایی، که لحظه‌ی آغاز بین‌المللی شدن [این منازعه] از دوردست بود - و بعداً هم به‌صورت مداخلات مستقیم نظامی ادامه یافت: مداخله‌ی ایالات متحده در سال ۲۰۱۴، مداخله‌ی روسیه در سال ۲۰۱۵ و مداخله‌ی ترکیه در سال ۲۰۱۶.

با از کف رفتن رفته‌رفته‌ی کنترل از دستان انقلابیون سوری، انقلاب زیر تل هر-دم-فزاینده‌ای از نزاع‌های غیرانقلابی مدفون شد - [یعنی] نزاع‌هایی فرقه‌ای و منطقه‌ای - و در نهایت به‌شکل «جنگ علیه تروریسم» بازآرایی شد که عملاً به بازآرایی حکومت اسد کمک کرد.

سال‌های پس از ۲۰۱۶ سال‌های فلاکت و فرسایش بودند - چیزی بس دور از انقلاب. این سال‌ها نشانگر شکست انقلاب بودند، و چیرگی نیروهای فرقه‌گرا بر آن، و فروپاشی کامل ارتش آزاد سوریه، و سرسپردگی اپوزیسیون سیاسی به ترکیه.

این دوره، در میانه‌ی تکه‌پارگی هرچه بیشتر ملی، شاهد پیدایش یک «موجودیت سنی» در ادلب هم بود. نیروهای مسلط در این موجودیت، فقط تا حدی محصول فرایندهای درونی رادیکالیزه‌شدن، نظامی‌شدن و فرقه‌ای شدن بودند - فرایندهایی منتج از تجربه‌ی خشونت نظام‌مند، کشتار گسترده، و استفاده‌ی هدفمند تسلیحات شیمیایی و بمب‌های بشکه‌ای علیه جماعت‌های سنی. در حقیقت، این نیروها به همان اندازه هم محصول آن اشکال جهانی‌شده و ناسیونالیستی نیهیلیسم اسلامی بودند که سال‌ها قبلتر از انقلاب سوریه، در عراق ریشه دوانده بود.

دسته‌ای که اکنون در قدرت است، در مراحل آغازین انقلاب سوریه هیچ نقشی نداشت، و حتی پیدایش این دسته هم از درون جامعه‌ی سوریه رخ نداده. رئیس‌جمهوری دوره‌ی گذار آن، یک جهادی سابق است که با نام‌های مستعار گوناگونی در عراق عملیات انجام داده، و تربیت‌شده‌ی سالیانی است که وی در آنجا صرف جنگ با آمریکایی‌ها و با دولت تازه‌ی شیعه‌ی عراق کرده است. سال‌های متمادی پس از آن، این چهره‌ی کم‌شناخته‌شده، گروه سلفی - جهادی جبهه‌ی النصره را در سوریه رهبری می‌کرد.

هم او و هم گروه وی - که هم در سخن و هم در عمل با انقلاب و نمادهای آن و شکل‌یابی ملی آن ستیز داشتند - بیش از آنکه در دینامیسم‌های قیام سوریه ریشه داشته باشند که به‌مثابه‌ی /تفاضه‌ای مردمی در بستر بهار عربی آغاز شده بود، در نیهیلیسمی وحشی و فراملی ریشه داشتند که هم جوامع ما و هم کلیت جهان را پس می‌زد. او متعلق به اقلیتی نخبه‌گرا و توطئه‌گر است که تمایل به مخالف‌خوانی دارند - اقلیتی که ایده‌ها و الگویش نمی‌تواند مبنایی برای یک اکثریت وسیع اجتماعی یا سیاسی قرار بگیرد، و دقیقاً خود ساختش یک‌سره با ملی‌گرایی، دموکراسی، تاریخ سوریه، و حتی مفهوم جامعه‌ی سوریه یا هر شکلی از نظم سیاسی مدرن در تضاد است.

به این دلیل است که نیهیلیستی است - نه صرفاً به آن دلیل که به شکل رادیکال نفی کننده‌ی نظام سیاسی است، بلکه به این دلیل که به طور کلی مبانی موجودیت جمعی سیاسی را انکار می‌کند.

با گذر زمان، هیئت تحریرالشام خود را از نیهیلیسم شدیدی که داعش کماکان پذیرای آن است، دور کرد. هیئت تحریرالشام رفته رفته زبان انقلاب سوریه را اتخاذ کرد و از ردِ پرچم انقلاب سوریه بازایستاد، اما کماکان از منظری اختصاصاً سنی برترانگار فعالیت می‌کرد.

در کنار هیئت تحریرالشام، ائتلافی که رژیم را سرنگون کرد - [در] «عملیات پس زدنِ تهاجم»^۲ - شامل دسته‌هایی یاغی و فاسد می‌شد که واجد هیچ آرمان عمومی‌ای نیستند و سوابقی دراز در بدرفتاری دارند، به ویژه علیه کردها در عفرین و البته همچنین علیه جمعیت گسترده‌ترِ مردمانی که در شمال سوریه تحت اداره‌ی آنها بودند؛ دسته‌هایی که عملاً به مثابه‌ی نیروهای نیابتی ترکیه عمل می‌کرده‌اند.

با این وصف، و با در نظر داشتنِ این همه: آیا می‌شود سقوط رژیم را همچنان پیروزی‌ای برای انقلاب نامید - که [گوی] از زیر آوار برخاسته؟ همچون آنهایی که از اعماق زندان صیدنایا و دستگاه‌های امنیتی رژیم اسد پدیدار شدند؟ سقوط [رژیم]، جرقه‌ی شعلی گسترده و موجه را در سرتاسر سوریه زد، شعلی که غیاب ترس از کشتار گسترده و انتقام جویی و ویرانی حفظش می‌کرد. امید به اینکه پایان رژیم، صلح و برچیده شدن تحریم‌های غربی و آغاز احیای اقتصادی را به دنبال خواهد داشت نیز سوختی برای [تداوم] این شعل می‌شد.

با این وجود، بسیاری از کسانی که جشن می‌گیرند، احساس پیروزی نمی‌کنند. سقوط رژیم بیش از آنکه همچون پیروزی انقلاب ۲۰۱۱ دیده شود، همچون غلبه‌ی آنچه که «موجودیت سنی» می‌نامندش دیده می‌شود.

این گروه که سال‌های سال کشتار و آواره‌سازی و فقر را پس از انقلاب تجربه کرده، روایتی قدرتمند مبنی بر قربانی بودن را قوام داده، و نیز میلی شدید برای انتقام جویی را؛ انگیزه‌هایی که چندان مناسب مرحله‌ی پس‌اسد نیستند و به احتمال بیشتر، زمینه‌ساز تبعیض، افراطی‌گری و عدم عقلانیت خواهند شد.

این انگیزه‌ها در ماه مارس سال جاری با بروز خشونت‌هایی نسل‌کشانه در منطقه‌ی ساحلی، به مرحله‌ی انفجار رسیدند و به تبع شورش محدود از سوی نیروهای باقی‌مانده‌ی رژیم، بسیاری از علویان به‌دوراز خشونت را هدف قرار دادند.

کسانی ممکن است به درستی استدلال کنند که اگر این منازعه [ی چهارده ساله] عمیقاً در میان جامعه‌ی سنی ریشه ندوانده بود، نه دوام پیدا می‌کرد و نه به سقوط رژیم منتهی می‌شد. اما این واقعیت، گذار عمیق این منازعه به سمت جهتی انحصارگرا و فرقه‌گرا را پاک نمی‌کند - چیزی که اکنون در حال سروشکل یافتن در قالب واقعیت‌های سیاسی و نهادی هم هست.

... اما این انقلاب نیست که پیروز شده!

من این تأملات را بدین منظور عرضه می‌کنم که پرسش محوری را در چارچوب مناسب‌تری قرار دهم: آیا با سقوط رژیم در انتهای سال ۲۰۲۴، انقلاب سال ۲۰۱۱ به کامیابی رسید؟

دو پاسخ حاضر و آماده به این پرسش، دست بالا را دارند. پاسخ اول - که عمدتاً در بین کسانی ابراز می‌شود که در آنچه که «موجودیت سنی» می‌نامندش جای می‌گیرند یا کسانی ابرازش می‌کنند که انقلاب را نه یک جنبش رهایی‌بخش ملی، که یک کودتای سنی می‌دیدند - مُصِر است که بله، انقلاب آشکارا کامیاب گشته است.

پاسخ دوم، این مدعا را رد می‌کند و برون‌داد حاصله را در چارچوب تسلط‌یابی یک گروه اسلام‌گرای مسلح می‌فهمد - و استدلال می‌کند که سوریه، اکنون تحت حکمرانی افراتیونی است که سازمان ملل و قدرت‌های بزرگ آن‌ها را تروریست تلقی می‌کنند. فارغ از اینکه این پاسخ به تصریح به سرنگونی رژیم تازه دعوت بکند یا نه، منطق این پاسخ به همین [ضرورت سرنگونی] اشاره دارد.

کسانی که این باور را دارند ممکن است در سوگ سقوط اسد نباشند (هرچند که برخیشان هستند)، اما چندان در شور و -شعف هم نیستند. آنچه در پی می‌آید، تلاشی است برای فراتر رفتن از هر دوی این پاسخ‌ها، به‌سوی فهمی ظریف‌تر و کمتر قطبی‌شده درباره‌ی آنچه که سقوط اسد حقیقتاً نمایانگر آن است.

بار دیگر بیان می‌کنم: سقوط رژیم اسد حقیقتاً رخدادی عظیم است. این صرفاً از جنس یک نظر شخصی نیست. این رژیم، رژیمی بود که تا واپسین لحظه‌ی فروپاشی‌اش خون‌آلودگی و اضمحلال ویژگی‌های ممیزه‌اش بودند؛ چنان که زندان صیدنایا و دم‌ودستگاه امنیتی عظیم رژیم شواهدی بر آن است. حکومت رژیم بس طولانی بود و خون‌های بسیاری از مردم خودش را ریخته بود و اموالشان را تصرف کرده بود و به فرقه‌گرایی دامن زده بود و حاکمیت ملی را با محافظت خارجی معامله کرده بود - آن هم به بهای زمین‌های سوریه، جامعه‌ی سوریه، و منابع سوریه.

به بیانی که اکنون قدری کهنه به حساب می‌آید، رژیمی بود غیرملی - رژیمی مبتنی بر خیانت ملی - که بایستی براندازی می‌شد. هرچه پس از آن رخ دهد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد: سوریه به‌شکل فوری به پایان دادن به آن فصل مرگبار و وامانده‌ی تاریخ نیاز داشت؛ اگر که بنا بود شانس برای بقا داشته باشد.

در بزرگی ابعاد این واقعه نمی‌توان اغراق کرد. نوعی تکان عظیم در زمین است که هیچ چیز در جامعه، اندیشه یا هویت جمعی را دست‌نخورده باقی نمی‌گذارد. اتحادها و رقابت‌ها از نو ترسیم شده‌اند، قطب‌بندی‌های تازه‌ای در حال رخ نمودن هستند، و آدم‌ها حتی پیش از آنکه بتوانند بفهمند که چه چیز دارد رخ می‌دهد از همه‌سو کشیده می‌شوند - گویی که در پس‌لرزه‌های یک زلزله‌ی عظیم گرفتار شده باشند.

این مقایسه با فاجعه‌ی جغرافیایی، هدفش انکار عاملیت سوری‌ها نیست. بلکه تلاشش آن است که شدت نیروی آنچه که رخ نموده را به بیان در آورد و نیز ترسیم کند که چگونه آن نیرو در حال شکل دادن به خود عاملیت سوری‌هاست و دارد این عاملیت را، همچون خود این بزنگاه، به چیزی پرنوسان و ناآرام بدل می‌کند.

و این امر، همه را در بحران قرار می‌دهد.

امروز، هیچ سوری‌ای نیست - خصوصاً در بین آنانی که درگیر زندگی عمومی هستند - که خود را بیرون از این بحران یا نامتأثر از این دگرگونی ژرف و نامنتظر جهان ما بیابد. از جمله خود فاتحان.

ما در یک بزنگاه بینابافتی^۳ هستیم، که مستعد اما گیج‌کننده است - بزنگاهی که مستلزم تأمل است، هرچند که فضای ناچیزی برای هرچیزی جز خودش باقی گذاشته. ما در وضعیت سیالیت ساکن شده‌ایم، شرایطی بی‌فرم و هنوز شکل‌پذیر که صورت‌نهایی آن دست‌کم تا اندازه‌ای به ما بستگی دارد. معنای در وضعیت میانه بودن همین است: زمانی که چیزها، خویشتن‌ها و ایده‌ها در دل گذار تاریخی‌اند - وضع آشوبی که در آن، جهان کهنه هرروز رنگ می‌بازد و جهان تازه در برابر صورت گرفتن مقاومت می‌کند. وضعیت تحلیل ما نیز به همین گونه است: تحلیلی در میانه، موقت و عمدتاً آزمایشی - که سخت برای یافتن زبانی مناسب دست‌وپا می‌زند و به تردید می‌افتد، از واقعیت‌های شکل‌نیافته سخن می‌گوید، و خودش هم در این خطر است که بی‌سروشکل باشد.

[اما] عظمت این بزنگاه یک چیز است و ادعای اینکه انقلاب کامیاب شده، چیزی دیگر. سرنگون کردن رژیم یکی از اهداف کانونی انقلاب سوریه بود - اما همچون وسیله‌ای برای نیل به غایات بزرگتر، و نه غایتی در خود.

هدف انقلاب، ساختن یک سوریه‌ی تازه و آزاد بود - سوریه‌ای که ریشه در برابری، کرامت و حاکمیت قانون داشته باشد و از فرقه‌گرایی و شکنجه رها شده باشد. به آن معنا، خیر؛ انقلاب کامیاب نشده است. و با گذشت چند ماه از سقوط اسد، هیچ نشانی از این نیست که ما به سوی اهدافی که زمانی وجوه ممیز انقلاب بودند در حرکت هستیم.

انقلاب ۲۰۱۱ ناکام ماند. فروپاشید - حال یا در میانه‌ی سال ۲۰۱۲، یا در بهار ۲۰۱۳، یا اگر سخاوتمندتر باشیم، با تصرف دوباره‌ی شرق حلب از سوی رژیم و متحدانش در اواخر سال ۲۰۱۶. سقوط رژیم به‌تمامی از جنس دیگری است: عظمتش انکارناپذیر است، اما حاکی از پیروزی انقلاب نیست. فاصله‌ی میان این دو امر فاصله‌ای است سترگ؛ شکافی پرناسدنی.

چیزی که از سال ۲۰۱۱ تا دسامبر ۲۰۲۴ تداوم داشت، منازعه‌ی سوریه بود - نبردی که نیروهای بسیاری درگیر آن بودند؛ نیروهایی که برخی سوری بودند و البته اغلبشان، از جمله نیرومندترین‌هایشان، سوری نبودند.

آیا آن منازعه با سقوط رژیم پایان یافت؟ امید بر آن بود، به‌ویژه که سقوط رژیم تا حد زیادی دستاوردی سوری بود.

اما نشانه‌ها چیز متفاوتی را نشان می‌دهند: کشتار علویان، اقدامات انتقام‌جویانه‌ی همچنان جاری، آشوب امنیتی، و شتاب سراسیمه‌ی دسته‌ی مسلط برای به انحصار در آوردن قدرت، همه به منازعه‌ای دلالت می‌کنند که همچنان بس زنده است.

نیپیلیسمی دیگر

با نگاه به همه‌ی امور بالا، نویسنده‌ی این نوشتار خود را به پاسخ دوم و منفی به پرسش «آیا انقلاب کامیاب شد؟» نزدیک‌تر می‌یابد - هرچند که با حامیان این پاسخ، اشتراک بیش از این چندانی ندارد.

نویسنده، به‌خصوص خود را از این مدعا فاصله می‌دهد که نظم تازه‌ی حاکم باید به هر طریق ممکن برانداخته شود - مدعایی که اغلب در سخن گفتن از «تروریست‌ها» و «افراطیون» مستتر است. این امر، بازنمایی‌کننده‌ی نوعی بدکاربری مشکل‌ساز اصطلاحاتی چون «تروریسم» و «افراطی‌گری» است؛ بدکاربری‌ای که این اصطلاحات را از مبانی اخلاقی،

حقوقی و مفهومی می‌کند و آنها را به برچسب‌هایی شعارگونه برای الصاق به گروه‌هایی معین تقلیل می‌دهد - بدکاربری‌ای که اغلب در بسترهایی استعمال می‌شود که خود، بسترهایی افراطی و چه‌بسا نیهیلیستی هستند.

به تعریفی نادقیق، «تروریسم» یعنی هدف قرار دادن غیرنظامیان برای دستیابی به اهداف سیاسی - تعریفی که پربسامدترین استفاده‌کنندگان از این واژه، مثل ایالات متحده و اسرائیل و رژیم ملغاشده‌ی اسد را در میان اصلی‌ترین مرتکبان آن جای می‌دهد.

از این واژه برای مقاصد فرقه‌گرایانه هم بهره می‌برند، که به‌طور تلویحی صرفاً در قبال اسلام‌گراهای سنی به کار می‌رود. «افراطی‌گری» هم کارکردی مشابه دارد - واژه‌ای که دیگر توصیفگر رد هر نوع مذاکره و مصالحه و همزیستی نیست، بلکه صرفاً برخی صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک را ذیل خود می‌نهد: ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا، و قبل‌تر از آن، ایدئولوژی‌های ناسیونالیست فلسطینی.

این زبان، زبان انقلاب نیست - زبان اندیشه‌ی انتقادی یا سیاست دموکراتیک هم نیست. زبانی است پژمرده، نخبه‌گرا و اقتدارگرا که غرق در تبعیض‌گذاری و نژادپرستی است و هیچ پتانسیل‌رهایی‌بخشی ندارد. بدتر اینکه، این زبان اغلب در بیان‌های آکنده از خشم و ستیزه‌جو ظاهر می‌شود - خشونت‌ی کلامی و عاطفی که نه فقط جنبش‌های سیاسی یا ایدئولوژی‌ها، بلکه جماعت‌هایی مردمی را نیز هدف قرار می‌دهد.

کسانی که به این شکل صحبت می‌کنند، دعوت‌گر به انقلاب نیستند، در تکاپوی تحقق‌بخشی به انقلاب هم نیستند، و در حال احیای مبارزه‌ای دموکراتیک در بستری حساس و پرفشار هم نیستند.

اگر بشود چیزی سیاسی را در این بین تشخیص داد، وجه سیاسی [چنین گفتاری] بر پتانسیل انفجاری شکاف‌های از قبل به ارث رسیده و امید به جلب پشتیبانی بین‌المللی برای پایین کشیدن نظم کنونی تکیه دارد.

چیزی در این [گفتار] هست که عمیقاً نیهیلیستی است - و شباهت تکان‌دهنده‌ای دارد به آن قسم نیهیلیسم اسلامی که در سال ۲۰۱۲ در سوریه رخ نمود: انکار خشمگین واقعیت، بی‌اعتنا به تبعاتش، و برخاسته از ستیزی با خود جامعه - بسیار شبیه به انزجار جهادی‌ها از ماهیت انسانی جامعه‌ی معاصر ما.

سیاست‌ورزی‌ای که ریشه در این ستیزه‌جویی دوسویه داشته باشد، ماهیتاً افراط‌گرا خواهد بود. چنین چیزی، ناقض سیاست‌ورزی، مذاکره و مصالحه است؛ که [نتیجتاً] ساخت هر نوع اکثریت اجتماعی یا سیاسی‌گرداگرد خود را ناممکن می‌کند.

ضد افراطی‌گری، حامی سیاست‌ورزی

سوریه به یک مرحله‌ی گذار آرام نیاز دارد - بدون خشونت، تحریک و دستورکارهای تحمیلی. این مرحله باید زمانی باشد برای نفس گرفتن، احیای خدمات [عمومی]، رفع تحریم‌ها، امکان‌پذیر کردن بازگشت گسترده‌ی آوارگان، و پیشبرد تلاش‌هایی که برای آشکار کردن سرنوشت ناپدیدشدگان در جریان است.

این گذار نیازمند [اتخاذ] ترتیباتی سیاسی برای نواحی دارای وضعیت منحصربه‌فرد هم هست، که در آن دمشق باید امتیازاتی معنادار بدهد و از اشکالی از حکمرانی محلی یا «خودگردانی»^۴ که حافظ وحدت ملی باشند و دخالت خارجی را کاهش دهند، پشتیبانی کند.

امتیازدهی به جوامع محلی و قومیتی - دروزی‌ها، کردها و علوی‌ها - بسیار مرجح است به سیاست‌ورزی مبتنی بر زور، که در نهایت برای پشتیبانی، به قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی متکی خواهد شد.

امروز، رویکرد صحیح، رویکرد صلح‌آمیز است، هم در داخل و هم در خارج. این رویکرد، بهترین شرایط را برای حرکت جامعه‌ی سوریه به سمت میانه‌روی، و برای تجدید سازمان و بازآرایی کنشگران عرصه‌ی عمومی، فراهم می‌کند. آن سیاست‌ورزی مبتنی بر زور که سوریه‌ی تحت رژیم اسد را ویران کرد، اکنون به کار سوریه نخواهد آمد.

برخی ممکن است بپرسند: چرا درنگ؟ چرا همانطور که با حاکمان قبلی درگیر شدیم، با حاکمان جدید درگیر نشویم؟ پاسخ به این سؤال، هم در ملاحظه‌کاری و هم در واقع‌بینی نهفته است. برای چنین سیاست‌ورزی‌ای حمایت اجتماعی‌چندانی وجود ندارد - حتی در بین جماعت‌هایی که برخی [برای اعتراض] روی آنها حساب کرده‌اند. نه کردهای جزیره، نه دروزی‌های سویداء و نه حتی علویان - به رغم کشتار ایشان - امروز در پی انقلاب یا قیام مسلحانه نیستند. در عوض، خواست گسترده، خواست یک نظام کثرت‌گراتر، نمایندگی‌کننده‌تر و مرکزیت‌زدوده‌تر است - نظامی که حقیقتاً عادلانه و رهایی‌بخش باشد - و فعلاً، از طریق ابزارهای سیاسی دنبال شود.

آیا این وضعیت ممکن است تغییر کند؟ آیا ممکن است ائتلافی انقلابی از گروه‌های غیرسنی غیرعرب و برخی عرب‌های سنی غیرمحافظه‌کار پدید بیاید؟ فقط اگر قدرت حاکم فعلی به سمت افراطی‌گری انحراف یابد - یعنی اگر راه‌حل‌های سیاسی را رد کند - چنین سمت‌وسویی از امور، ممکن است شکل واقعیت به خود بگیرد. یا به بیانی ریاضیاتی: افراطی‌گری حاکمان ضربدر طول مدت سیاست‌های افراط‌گرایانه‌ی ایشان، می‌تواند در نهایت برابر باشد با [شکل‌گیری] یک ائتلاف انقلابی جدید.

اما چنین ائتلافی را باید همچون یک نیروی مقابله‌ای در برابر افراطی‌گری دید: ائتلافی که یک آرمان عمومی مشترک می‌سازد، جنگ بر سر هژمونی را می‌برد، و به سمت میانه‌روی و شمول‌گرایی حرکت می‌کند - به‌خلاف بیان انحصارگرا و برآشفته‌ای که این روزها در میان مخالفان حکومت کنونی بسیار رایج است.

در حقیقت، ما شاهد دو نوع گرایش افراط‌گرا در دل ساختار حکمرانی فعلی هستیم. یکی انگیزتارهای سلفی یا جهادی افراط‌گرا (یا هر دو) - که اینها توجه رسانه‌ای جلب می‌کنند و ترس اجتماعی ایجاد می‌کنند، اما خطرناک‌ترین انگیزتار نیستند. دوم، گرایشات تمرکزگرای افراط‌گرا هستند، که تجسمشان در اعلامیه‌ی قانون اساسی و شکل‌دهی به دولت بود و ظاهراً برخاسته از میلی برای تجمع قدرت در دست گروهی کوچک در رأس هستند. این گرایش‌های تمرکزگرا وجه دراماتیک کمتری نسبت به افراطی‌گری‌های پراکنده‌ی سلفی‌های و جهادی‌ها دارند، اما در درازمدت خطرناک‌تر خواهند بود.

به جای حل مشکل، مشکل تازه‌ای خلق شده: آن ثبات نهادی که اعلامیه‌ی قانون اساسی و شکل‌دهی دولت در پی تضمین آن هستند، در میانه‌ی تکه‌تکه‌شدگی اجتماعی و جغرافیایی کنونی کشور، شدنی نیست. تقلاها برای حصول ثبات نهادی باید پس از حل‌وفصل این مسائل اجتماعی و جغرافیایی انجام می‌شدند، نه پیش از آنها.

با این شیوه‌ی اداره‌ی این مسئله، احمد الشرع و تیمش، اسب را پشت سر گاری گذاشته‌اند. کت تنگی برای سوریه دوخته‌اند که هیچکس را به پوشیدن آن راغب نمی‌کند - و به‌راستی، کار درست، دست رد زدن به آن است.

هیچکس نمی‌داند که مشکل چگونه حل‌وفصل خواهد شد. از یک سو، قابل‌تصور نیست که دروزی‌ها یا کردها چارچوب نهادی کنونی را بپذیرند. در سوی دیگر، راه‌حلی که از طریق زور تحمیل شده باشد هم ناممکن به نظر می‌رسد (و البته نامطلوب نیز).

امروز، مناسب‌ترین مسیر، آغازیدن بازآرایی جدی دولت حاضر بر اساس مذاکره است؛ خصوصاً بازآرایی اعلامیه‌ی قانون اساسی، قوه‌ی مجریه، و فرایندهای شکل‌دهی به ارتش - به‌طریقی که بتوانند بر شکاف‌های کنونی غلبه کند، از تمرکزگرایی خفه‌کننده‌ای که تاریخ سوریه را مبتلا کرده جدا شود، و به‌شکلی منعطف به کثرت‌مندی واقعی جامعه‌ی سوریه پاسخ دهد.

این به معنای آن است که دو یا سه قدم به عقب برداریم و به نقطه‌ای پیش از ماه مارس که گذشت بازگردیم تا بتوانیم استوارتر به جلو حرکت کنیم. بهترین رویکرد آن است که راه‌حل‌های سیاسی، پیش از شکل‌گیری نهادهای عمومی حاصل شوند، و نه برعکس.

سیاست یعنی مذاکره، یعنی مصالحه و امتیازدهی متقابل، راه‌حل‌های میانه، و ساخت نهادهایی که بتوانند اجماع حاصله را برپا بدارند.

اما اگر در سیاست‌ورزی بسته شود، در انقلاب گشوده خواهد شد - ولو بعد از گذر مدت‌زمانی. و هیچکس نباید خود را فریب دهد و گمان کند که این قاعده درباره‌ی دیگران صدق می‌کند و درباره‌ی او، نه.

^۱ منبع متن:

<https://aljumhuriya.net/en/۲۰۲۵/۰۴/۳۰/the-syrian-conflict-is-not-yet-over/>

(تاریخ انتشار: ۳۰ آوریل ۲۰۲۵)

^۲ Operation Deterrence of Aggression

^۳ interstitial

^۴ Self-administration